

منوچهر اردلان
هوشنگ اسدی
بیژن بیجاری
محمد بهارلو
شکوفه تقی
شهریار دادور
قاضی ربیع‌الحوی
ثریا زنگباری
شهرین سراج
اردشیر سراج
بهروز شیدا
احمد علوی
فریبا صدیقیم
علی طایفی
محمد رضا فشاهی
فرزانه طاهری
ابوالقاسم گلستانی
مصطفی گلستانی
ویدا مشایخی
علی معصومی
سعید مقدم
ناصر مهاجر



نگرش ایرانیان ساکن ایران و امریکا به روابط جنسی
دمکراسی از لوله‌ی تفنگ بیرون نمی‌آید
اندیشه‌های عدالت‌جویانه
کاردآجین کردن دکتر برجیس
مفهوم تبعید در سه فیلم داریوش مهرجویی

کارد آجین کردن دکتر برجیس

ناصر مهاجر

به نام دکتر برجیس پیش تر برخورد کرده بودم و خوانده بودم که او هم یکی از قربانیان تعصب شیعی در ایران پیش از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ است. اما نه هیچ آگاهی‌یی درباره‌ی شخص او داشتم، نه از چند و چون کشته شدنش چیزی می‌دانستم و نه هویت کسانی را که در کشتن این پزشک بهایی یهودی‌تبار دست داشتند می‌شناختم. تنها می‌دانستم که دکتر برجیس از سران بهاییان کاشان بود که در همان شهر سر به نیست گشت. "جامه‌ی آلوده در آفتاب"، یادمانده‌های محمدتقی دامغانی - از اعضای هیئت مدیره‌ی کانون وکلای ایران پیش از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ - که چند برگی از آن درباره‌ی آن جنایت دهشتبار است، سبب شد که نسبت به موضوع حساس شوم. به ویژه آن‌گاه که در آن کتاب اشاره شده: «دادگاه جنایی تهران، با شرکت پنج تن قاضی عالی مقام و با رای آنان، چهار نفری را که صریحاً به ارتکاب قتل اعتراف کرده بودند و شخصاً با دست خود و آزادی تمام اعترافات خود را نوشته و امضاء کرده بودند، تبرئه کرده».^(۱) حس کردم این رویداد از هر سو نکان دهنده که به گفته‌ی زنده‌یاد دامغانی «نگی برای دادگستری [مدرن] ایران است، یکی از نمادهای بارز بهایی‌ستیزی و بی‌حقوقی بهائیان در سرزمین ما بوده است؛ چه در نظام سلطنتی و چه در جمهوری اسلامی».^(۲) هم از این رو بر آن شدم که پیرامون این رویداد، کند و کاو کنم و گزارش ارزشمند زنده‌یاد دامغانی را که در لحظه‌ی جنایت، قاضی دادگستری کاشان بود، تدقیق و تکمیل نمایم. اینک، ره آورد این کند و کاو.

۱

بر آن نام معرفت نهادند.^(۳) با این حال چنین می‌نماید که بهائیت در آن دیار بیش تر در میان یهودی‌ها و زردشتی‌ها انتشار یافت و به ویژه در روستاها.^(۴) خاندان حکیم یعقوب که پس تصویب قانون سجل احوال توسط مجلس پنجم و مکلف شدن فرد ایرانی به داشتن نام خانوادگی (خرداد ۱۳۰۴) نام برجیس برمی‌گزیند، در اشاعه‌ی معارف بهایی نقش داشتند و مظفر برجیس در کلاس‌های "درس اخلاق" که در کاشان دایر بود، «کتاب دروس الدیانه، آن هم حفظی تدریس می‌نمود...».^(۵)

سلیمان برجیس در چنین خانواده‌یی زاده می‌شود؛ به سال ۱۲۷۶. دوران کودکی را با تربیت بهایی می‌گذراند؛ در مدرسه و حدت بشر درس می‌خواند و سپس به تهران می‌رود و در این شهر به فراگیری علم طب می‌پردازد.^(۶) ایمانش به دیانت بهایی و پشتکارش در ساماندهی جامعه‌ی هم‌کشانش تا به آن جا بود که از سال ۱۳۰۷ به عضویت محفل روحانی کاشان برکشیده می‌شود و از آن پس بارها به ریاست این نهاد رهبری محلی می‌رسد. گفته‌اند که «در اکثر انجمن‌های شور ملی بهاییان ایران به نمایندگی احبای کاشان

سلیمان برجیس، به اصل، از همدان بود. نیای او حکیم یعقوب شمس الحکما را هم‌چو یکی از یهودیان نامدار آن شهر می‌شناختند که به کاشان کوچ کرده بود. کی؟ نمی‌دانیم. اما می‌دانیم که پزشکی، حرفه‌ی نیاکان این خاندان بود و موسا پسر یعقوب و پدر سلیمان نیز از این راه زندگی می‌گذراند. این را هم می‌دانیم که «از جمله یهودیان سرشناس کاشان که بهایی شدند و خاندان‌های ثروتمند و پرشماری را بنیان نهادند»^(۷) یکی هم حکیم یعقوب بود.

دیانت بهایی در کاشان و روستاهای دور و بر آن و بیش از هر کجا در آران، جوشقان و قمصر، رگ و ریشه دوانده بود.^(۸) و این پس از آن که سیدعلی محمد باب به این شهر آمد (۱۲۲۶) و دو شبانه‌روز به خانه‌ی حاجی میرزا جانی کاشانی شد که جان در راه جنبش بایبه داد و نقطه‌الکاف او هم چنان یکی از ناب‌ترین سرچشمه‌های شناخت این جنبش است. «بعدها که انشعاب و اختلافاتی میان پیروان باب پیدا شد، فرقه‌ی بهاییه، کاشان و قمصر را مرکز تبلیغات خود قرار دادند و مدرسه‌یی هم به نام وحدت بشر باز کردند».^(۹) در سال ۱۳۰۰ نیز مدرسه‌ی ویژه‌ی بهاییان گشودند که

حضور داشت. به اتفاق احبای باوفا و ستم‌دیده‌ی این شهر احدی مانند ایشان در اجرای امر تبلیغ اهتمام نداشت»^(۱۰) و این که گفته شده الهیات اسلامی را نیک می‌شناخت و «مقداری از احادیث و آیات را حفظ... می‌خواند»^(۱۱)، بی ربط با نیازمندی‌های تبلیغ اثربخش دیانت بهایت در ایران نیست.

دکتر سلیمان برجیس تا ۱۶ دی ماه ۱۳۲۸ - یعنی یک ماه پیش از این که کشته شود - کارمند وزارت بهداشتی بود و از «اطبای حاذق کاشان»^(۱۲) «ولی از آن تاریخ به بعد، بنا به علل اداری از این شغل مستعفی و مطب شخصی دایر نموده بود»^(۱۳). آن «علل اداری» نمی‌تواند رسیدن به سن بازنشستگی باشد، چه او در آن زمان ۵۴ سال بیش نداشت! آهنگ بدیع نشریه‌ی جوانان بهایی تهران در این باره اشاره‌ی پُر معنا دارد: «در این اواخر به وسیله‌ی همین جدیت در تبلیغ لطمه‌ی شدیدی به کار و طبابتش خورده و فی‌الحقیقه جز نفوسی که می‌خواستند مجاناً معالجه شوند، کمتر کسی به مطبش می‌آمد...»^(۱۴)

دکتر برجیس داروخانه‌ی هم داشت که «اغلب بیماران بی بضاعت را مجاناً پذیرفته و به آن‌ها داروی رایگان می‌داده... حتا به بیماران تنگ‌دست پول می‌داده و روی همین اصل در آن شهرستان به نیک‌نامی



معروف و مورد احترام عموم بوده...»^(۱۵) برنکوکاری و نیک‌نامی او همگان - جز متعصبین شیعی - انگشت گذاشته‌اند؛ از جمله محمدتقی دامغانی: «دکتر برجیس یک پزشک سرشناس و محبوب عامه [بود] که با اولین اطلاع کیفیتش را برمی‌داشت و بدون توجه به دوری و نزدیکی راه، بدون مطالبه‌ی حق‌القدم برای عیادت بیمار روانه می‌شد»^(۱۶). پس می‌توانیم تصور کنیم که او با «لبخند مهربان، چهره‌ی دوست داشتنی... و لباس سپیدی که در برداشت»^(۱۷)، در آن صبح روز جمعه‌ی ۱۴ بهمن ۱۳۲۸، نمی‌توانست التماس و اصرار عباس توسلی و علی نقی پور را تاب آورد که به زاری خواهش می‌کردند: «آقای دکتر، دست ماست و دامن شما. مریضی داریم که حالش خیلی بد است. خواهش می‌کنیم قدم رنجه بفرمایید و به عیادت بیایید»^(۱۸) «قلب رئوف و مهربان و حساس [ش]... [که] از هر

واقعیه‌ی محزون می‌شد و از رنج هر انسانی متأثر می‌گردید»^(۱۹) نمی‌گذاشت به این دو نوجوان به ظاهر درمانده، نه گوید و حضور یافتن بر بالین بیمار خیالی را، به معاینه کردن هفت هشت ده بیماری که در مطب نشسته بودند، موکول نماید.^(۲۰)

۲

محمد تقی دامغانی (۱۳۷۷-۱۳۰۴) به هنگام این آدم کشی، در بیابان‌های اطراف کاشان سرگرم شکار بود. او چهل و پنج سال پس از این رویداد هولناک، می‌نویسد:

«... تاریخ وقوع آن به درستی یادم نیست... همین قدر کافی است... بگویم که در پاییز سال ۱۳۲۹ بوده است. یک روز جمعه، با هوای ملایم و مطبوع... حوالی ظهر بود. از دور متوجه شد [م] که دو تا پاسبان... می‌آیند و با حرکت سر و دست و داد و هوار می‌خواهند... [مرا] متوجه خود کنند...

جناب قاضی، دکتر برجیس را کشته‌اند. در شهر نه باز پرس است و نه دادستان. جناب رییس دادگستری فرموده‌اند که در غیاب آنان، تنها قاضی صالح برای رسیدگی به این واقعه شما هستید.

چه کسانی او را کشته‌اند؛ از قاتلین کسی هم دستگیر شده

است؟

بله جناب قاضی، از فداییان اسلام هستند. چهار نفر هستند. خودشان را معرفی کرده‌اند و الان در شهربانی نشسته‌اند و منتظرند که شما بیایید و تحقیقات را شروع بفرمایید. جنازه دکتر برجیس هم در همان محل وقوع قتل افتاده است. پزشک قانونی هم منتظر شما برای صدور اجازه‌ی دفن جسد است.

... فاصله کوتاه بود. نیم ساعت گذشت که به شهربانی رسیدیم. سردسته‌ی قاتلان رسولی نام، مردی که در بازار به شغل رنگ و خامه‌فروشی اشتغال داشت، با چانه‌ای باریک و ریشی خضاب بسته، به همراه سه تن از هم‌دستانش، سه تا جوان که تازه ریش درآورده بودند و موهای نرم به صورت آن‌ها اندک سایه می‌داد، در اتاق رییس شهربانی آرام و خونسرد نشسته بودند و زیر لب آهسته دعا می‌خواندند یا صلوات می‌فرستادند. رییس

شهربانی، معاون او، پاسبان‌ها، چند تا مامور آگاهی، همه حاج و واج و بعضی شان رنگ پریده، این جا و آن جا بی صدا نشسته بودند. شهربانی را یک غم و هراس فراگرفته بود... تحقیقات از متهمان را ... شروع کرد[م]. آن‌ها بدون هیچ تکلف و تردیدی صریحاً به ارتکاب قتل اعتراف کردند. هر یک از آن‌ها مدعی بود که اولین ضربه را او زده، بلکه هر چهار نفر الله‌اکبر گویان با هم ضربه را وارد کرده‌اند. معلوم بود که دقیقاً کوشش می‌کنند که به این قتل جنبه‌ی 'لوث' بدهند. در این کار به آن‌ها آموزش داده شده بود... از آن‌ها پرسید[م] که به چه علت دکتر برجیس را کشتید. آن‌ها یک زبان گفتند که او ملحد بوده و برای آن که مسلمانان را از راه به در ببرد، کوشش می‌کرده است. گفت[م] که [او] مردی خیر و انسان‌دوست، پزشکی حاذق و ضعیف پرست بوده. گفتند همه‌ی این‌ها را برای گمراه کردن مسلمانان انجام می‌داده است. او می‌خواسته در جامعه‌ی مسلمانان تخم نفاق بکارد؛ او مردم را برای ورود به فرقه‌ی بهائیت تبلیغ می‌کرده. و گفتند که بر حسب فتوای اعلم علمای زمان، شرعاً مکلف به اجرای حکم قتل این شخص بوده و وظیفه‌ی شرعی خود را انجام داده‌ایم. اما به تصریح نامی از صادر کنندگان حکم قتل نمی‌پردازند.^(۳۱)

۳

در شهادت زنده‌یاد محمد تقی دامغانی دو نکته نیاز به تصحیح دارد و دو نکته نیاز به تدقیق. اول این که کشتن دکتر سلیمان برجیس در روز ۱۴ بهمن ۱۳۲۸ روی می‌دهد، نه روزی از روزهای پاییز ۱۳۲۹. دوم، نام "سردستی قاتلان"، همان که با شماری دیگر چشم به راه عباس توسلی و علی نقی پور نشسته بود تا بنا به نقشه‌ی از پیش پرداخته‌ای دکتر برجیس را با کارد از پای در آورد، محمد رسول زاده است و نه کسی به نام رسولی. روزنامه کیهان دوشنبه ۱۷ بهمن ۱۳۲۸ او را ۳۱ ساله دانسته و هم‌دستانش را ۱۶ تا ۲۰ ساله. وابستگی رسول‌زاده و هم‌دستانش به فداییان اسلام که دامغانی از قول پاسبان‌های شهربانی کاشان آورده نیز سهو قلم است؛ گرچه کسانی به عمد کوشیده‌اند این فرضیه را واقعیت بنمایانند. یکی از این کسان علی دوانی است. او با استناد به اطلاعیه‌ی که کمی پس از انقلاب ۱۳۵۷ حزب جمهوری اسلامی پراکنده نوشت:

«بعد از شهریور بیست که گروه مذهبی فداییان اسلام به وجود آمد و در تهران و برخی از شهرها جوانان رزمنده و مردم مسلمان مجاهد به آن‌ها پیوستند، شاخه‌ی از آن‌ها نیز در شهر مذهبی و دانش‌پرور کاشان به وجود آمد. افراد این گروه که در راس آن‌ها حاج محمد رسول‌زاده قرار داشت، با فتوای مرحوم

آیت‌الله غروی، تنی چند از افراد فرقه‌ی ضاله بهایی، ستون پنجم استعمار و صهیونیسم را که در کاشان با فعالیت علنی خود کار را بر مسلمانان تنگ گرفته بودند، به عنوان محاربین با خدا و رسول و مفسدین فی‌الارض از پا در آوردند که از جمله رییس آن‌ها سلیمان برجیس، یهودی بهایی شده بود. این کار شجاعانه‌ی فداییان اسلام به رهبری آیت‌الله غروی، موجب شد که دولت وقت عکس‌العمل شدیدی نشان دهد. به این معنی که عاملین قتل که خود را معرفی کرده و به عمل خود به عنوان یک اقدام انقلابی اسلامی اعتراف کرده بودند، دستگیر و زندانی نمود و آیت‌الله غروی را از کاشان تبعید کرد. نخست بنا بود آیت‌الله غروی به نقطه‌ی دور دستی از کشور تبعید شود، ولی با اقدامات مرحوم آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی، آیت‌الله غروی را به تهران و ماندن اجباری در آن جا مجبور ساختند.^(۳۲)

ناراستی‌ها و سستی‌های این روایت از قتل و قاتلان دکتر برجیس را که در جمهوری اسلامی روایت رسمی شده و در دائره المعارف اسلامی نیز آمده، در جای خود، برمی‌رسیم.

چهار متعصب شیعی که دکتر برجیس را از پای در آورند، به محمد تقی دامغانی گفتند: «بر حسب فتوای اعلم علمای زمان، شرعاً مکلف به اجرای حکم قتل این شخص [دکتر سلیمان برجیس] بوده و وظیفه‌ی شرعی خود را انجام» داده‌اند. اعلم علما و مرجع تقلید شیعیان آن زمان، آیت‌الله حاج آقا حسین بروجردی بود (۱۳۴۰-۱۲۵۴) و نه آیت‌الله غروی (۱۳۵۷-۱۲۷۵) که جایگاه بلندی در جامعه‌ی روحانیت شیعی آن دوران نداشت و در شهر خاموشی چون کاشان روزگار می‌گذراند. آیت‌الله بروجردی در مقام مرجعیت عامه‌ی شیعیان جهان و زعامت حوزه‌ی علمیه‌ی قم، که به دوران او دارالخلافه‌ی روحانیت شیعه شد، بهایی‌ستیزی را یکی از تکلیف‌های تعطیل ناشدنی روحانیت شیعی تعیین کرد و روحانیان جوان را «جهت تبلیغ میانی دینی و فرهنگ اسلامی و مبارزه با دشمنان عقیدتی اسلام هم‌چون فرقه‌ی ضاله بهائیت به مناطق مختلف کشور اعزام» داشت.

آیت‌الله حسین علی منتظری که از شاگردان وی است، در این باره نوشته:

«مرحوم آیت‌الله بروجردی خیلی ضد بهایی بود... من از آیت‌الله بروجردی راجع به معاشرت و خرید و فروش و معامله با بهایی‌ها سؤالی کردم و ایشان در جواب مرقوم فرمودند: "بسمه تعالی، لازم است مسلمین با این فرقه

معاشرت و مخالطه و معامله را ترک کنند...". آن وقت کاری که من کردم این بود که تمام طبقات و اصناف نجف آباد را دعوت کردم و همه علیه بهائیت اعلامیه دادند. مثلاً نانوایان نوشتند ما به بهایی‌ها نان نمی‌فروشیم. راننده‌ها امضاء کردند که ما دیگر سوارشان نمی‌کنیم... خلاصه کاری کردیم که از نجف آباد تا اصفهان که کرایه ماشینی یک تومان بود یک بهایی التماس می‌کرد پنجاه تومان بدهد و او را نمی‌بردند.^(۳۳)

آیت‌الله بروجردی در "مبارزه" علیه بهایی‌ها، کشتن و ریختن خون آن‌ها را نیز مشروع و مجاز می‌دانست. آیت‌الله احمدعلی احمدی شاهرودی که او نیز یکی از شاگردان بروجردی است، این را فاش گفته است:

«در آن زمان [سال‌های ۲۹-۱۳۲۶] بهایی‌ها در ایران قدرت عجیبی پیدا کرده بودند؛ تا جایی که به شکل علنی تبلیغ می‌کردند... به خلاف همه که نسبت به این قضیه ساکت بودند، آیت‌الله بروجردی برای از بین بردن این‌ها تلاش می‌کرد... معین کرد که بنده و آقای [حسین علی] منتظری و آقای [علی] مشکینی و چند نفر از دوستان رهسپار منطقه فریدن خوانسار شویم تا علیه بهائیت تبلیغ کنیم. در این مورد برای هر یک از ما هم حکمی نوشت... به اتفاق هم [منظور منتظری است] خدمت آیت‌الله بروجردی رفتیم. در آن جا شیخ مصطفی خوانساری خدمت ایشان نشسته بود. آیت‌الله بروجردی به ما فرمود: "بروید و این‌ها [بهای‌ها] را بکشید! اگر توانستید بکشید! بکشید و اطمینان داشته باشید."^(۳۴)

احمدی شاهرودی، پیش از ماموریت فریدن، سه سالی به آباده شیراز "هجرت" کرده بود که از شهرهای بهایی‌نشین استان فارس بود. او در این شهر به نمایندگی از سوی آیت‌الله بروجردی «مبارزه‌ی جدی و پیگیر را با منحرفان و اهل بدعت» به پیش برده بود و گویا «در این راستا به موفقیت‌های نایل آمده [بود] و بسیاری از منحرفان را توبه داد[ه] و به دامن اسلام بازگردانیده» بود.^(۳۵) خودش در این باره شرح داده که:

«پس از مراجعت [از آباده]، معظم له چندین ماموریت دیگر به من واگذار نمودند. به نمایندگی از طرف آن مرجع تقلید، به شهرستان‌های فیروزکوه، چهار محال بختیاری، فریدن و داران از توابع اصفهان و هم‌چنین وادغان از توابع کاشان - که مرکز سران بهائیت و تبلیغات گسترده آنان بود- هجرت کردم. در وادغان جلسه‌ی مصاحبه و پرسش و پاسخ قرار دادم. نتیجه آن شد که بسیاری توبه کرده و به دامن اسلام برگشتند و یکی از سران بهائیت به نام دکتر برجیس به دست مسلمانان کشته و آن گروهک فریب خورده تضعیف و

نابود شدند.^(۳۶)

وادغان، روستایی کهنسال است در ۴۸ کیلومتری شمال غربی کاشان که «مردمش یا مسجدی بودند و با ضد مسجدی. هر کس به گروهی وابسته بود و... برای تقویت آن تلاش می‌کرد».^(۳۷) از جمله‌ی این گروه‌ها یکی هم بهایی‌ها بودند که درباره‌شان می‌گفتند "نفوذ"ی هم در شهر دارند.^(۳۸) با توجه به فاصله‌ی وادغان با کاشان و مشکلات و مسایلی که گریبان مسلمانان متعصب این روستای نامتعصب را گرفته بود، بعید می‌نماید که احمدی شاهرودی امکان آن داشته باشد که دسیسه کشتن دکتر برجیس را در چنان مکانی بچیند، طرح ریزد، سازمان دهد و به مورد اجرا بگذارد. خود نیز در این باره به ابهام سخن گفته و این قتل را "نتیجه" و پی‌آیند جلسه‌ی پرسش و پاسخی دانسته که موضوعش تبلیغ علیه بهائیت و مخاطبش شماری از "مسجدی"های آن روستا بودند. ادعای این آخوند و حامیان او در حزب جمهوری اسلامی، آن هم سی سال پس از سربه نیست کردن دکتر برجیس و برآمدن جمهوری اسلامی را باید در متن هم آوردی‌ها و هم چشمی‌های دسته‌های گوناگون روحانیت شیعی دید پس از انقلاب بهمن و کارنامه‌سازی‌ها و نشان افتخار دادن‌های هر دسته به اصحاب خاص خود با چشم‌داشت به چنگ آوردن سهم شیر از قدرت.

"محزک" واقعی این جنایت عبدالکریم تربتی بود. تربتی از "منبری‌های معروف" و وعاظ پرآوازه‌ی قم بود؛ از اصحاب و احباب مخصوص آیت‌الله بروجردی و "سخنگو و سخنران" اصلی روحانیت شیعی در آن روزگار که کمونیسم ستیزی و کین‌ورزی با بهاییان را دو آماج اصلی کنش خود در پهنه‌ی اجتماع و سیاست قرار داده بودند.^(۳۹) تربتی چندی پیش از آن رویداد خونین چند باری به کاشان سفر می‌کند، در چند جلسه انجمن تبلیغات اسلامی این شهر به زشت‌گویی و افترازی به بهاییان برمی‌آید و نیز دامن زدن به عداوت فرقه‌ی و برافروختن عصبیت و غیرت مسلمانی. شماری از وابستگان آن "انجمن" را نیز در دسته‌ی به نام "هیئت دعا‌ی اسلامی" سازمان می‌دهد تا علیه "منحرفین و مشرکین" وارد عمل شوند.^(۴۰)

۴

دسیسه‌چینی تربتی واعظ از چشم‌های نگران بهاییان کاشان پنهان نبود. آن‌ها را "آخوندی مفتن و وقیح اللسان" می‌شناختند که "در ایقاد آتش فتنه و فساد" دستی چیره داشت و «در راس منبر علناً و عیناً... به تحریک و

اغوای مسلمانان و فاسد الاخلاق و مهدورالدم خواندن جمع یاران و بستن افتراشات عجیبه به این مظلومان را گذارده و صدای خود را از وراء چندین بلندگو به گوش مردم از یار و اغیار رساند و... آن چه در توانایی و قدرت خود داشت در اغواء قوم چشم بسته و کمر در زیر بار خرافات شکسته کوتاهی نمود». از آن جا که بر این باور بودند که او «بارها در کاشان آتش افروخته و خانه‌ها سوخته» و «بعضی از وعاظ کاشان را نیز به هیجان و تحریک واداشته و... مردم را به تمهیدات مهمه وادار کرده»، به دست «محفل روحانی» شان بارها برای ریاست شهربانی نامه نگاشته و نسبت به پیامدهای تکاپوی تربتی واعظ هشدار داده بودند.^(۳۱) روح‌الله محرابخانی که واسط «مراودت و مواصلت» «محفل روحانی» ی بهایان کاشان با سرهنگ فاطمی رییس شهربانی این شهر بود، گواهی داده است که در آستانه‌ی آن رویداد خونین «... برای آخرین بار... ایشان را [منظور سرهنگ فاطمی ست] به عواقب وخیم و شدید این تساهل و تسامح صریحاً و واضحاً اندرز داده و شرحی از وقایع هائله امریه را که ابتدای آن با سخن شروع شده و خاتمه‌اش به سیل بنیان کن منتهی گردیده، بیان کرد و متذکر داشت. ولی جواب همان بود که غالباً مسموع می‌افتاد که: "مطمئن باشید طوری نخواهد شد."^(۳۲) اما طوری شد.

۵

دکتر برجیس در این خیال که به تیمار بیماری می‌شتابد، با عباس توسلی و علی نقی پور به راه می‌افتد. به او می‌گویند که بیمار در کوی کله‌ر می‌نشیند.^(۳۳) در برابر خانه‌یی که به گفته‌ی روح‌الله مهرابخانی محل روضه‌خوانی بود، از پیشروی باز می‌ایستند.^(۳۴) به جای این که دکتر را به درون خانه ببرند، محمد رسول زاده و چند تن دیگر در خیابان پدیدار می‌گردند. باز بنا به گفته‌ی مهرابخانی، به دکتر برجیس می‌گویند که یا باید از دیانت بهایی دست شوید و از آن تبری جوید یا که در جا قطعه قطعه‌اش می‌کنند.^(۳۵) دکتر برجیس در یک چنین وضعیت غیرعادی‌یی راه بازگشت پیش می‌گیرد. اما دیگر دیر شده بود. از چند سو با مشت، سنگ، چماق و چاقو به او حمله‌ور می‌شوند.^(۳۶) دکتر برجیس خود را به درون خانه‌یی پرتاب می‌کند. آدم‌کشان به دنبالش به درون آن خانه می‌ریزند و در هشتی به جانش می‌افتند. بنا به دو روایتی که از چگونگی این آدم‌کشی در دست داریم «بعد از ضربات شدید و کندن قسمتی از موی سر، او را به طبقه‌ی پایین که

در حدود سه متر عمق آن است پرتاب می‌نمایند و آن هیکل مطهر به پشت فرود آمده و نقش زمین می‌گردد. ولی آن گروه... به این نیز اکتفا ننموده... محمد رسول‌زاده به پایین آمده شریان گردن را از دو طرف قطع و رگ‌های دست را از مج‌ها منقسم ساخته و با ضربات زیاد دیگر که عده‌ی آن‌ها به تشخیص پزشک قانونی از هشتاد تجاوز می‌نمود، هیکل مطهر را شرحه شرحه نموده و آن... را غرقه به خون به جا نهاده، بیرون می‌آیند».^(۳۷) رسول‌زاده که گلوی دکتر را بریده، در پیاده روی کنار خانه برای لحظه‌ای می‌نشیند و دست‌های خونینش را با برفی که بر زمین نشسته می‌شوید.^(۳۸) سپس با هم‌دستانش «لااله الاالله گویان» صحنه را ترک می‌کند.^(۳۹) به سوی بازار می‌روند. در راه مردم را به همراهی با خود فرامی‌خوانند. «مردم بی کار و کنجکاو هم به دنبال آنان حرکت می‌کنند و... الله و اکبر گویان... سرتاسر بازار کاشان را زیر پا می‌گذارند».^(۴۰) آدمکشان در هر راسته‌ی بازار فریاد می‌زنند: «ما یک نفر قاتل را کشتیم».^(۴۱) شماری از «کسبه و دکان‌داران... به عنوان هم‌دردی با ضاربین» دکان‌های خود را می‌بندند و به راه پیمایان می‌پیوندند. جمعیت از بازار رو به شهربانی روان می‌شود.^(۴۲) در برابر اداره‌ی شهربانی، آدم‌کشان از توده‌ی مردمی که همراهی‌شان می‌کردند جدا می‌گردند، به ساختمان شهربانی پا می‌گذارند و به افسر پلیس اعتراف می‌کنند که به تکلیف شرعی خود عمل کرده و رییس فرقه‌ی ضاله بهابیت کاشان را به دیار عدم فرستاده‌اند. افسر شهربانی و پاسبان‌ها به آدم‌کشانی که هنوز چاقو به دست دارند و لکه‌های خون بر دست و لباس، هاج و واج و هراسیده می‌نگرند. پس از اندک زمانی، آن‌ها را به اتاق سرهنگ فاطمی هدایت می‌کنند. و او شماری از مامورانش را نزد رییس دادگستری شهر اعزام می‌دارد و شماری دیگر را به محل ارتکاب جنایت که چند هزار نفری در آن جا گرد آمده و رفت و آمد را مشکل ساخته بودند.^(۴۳)

۶

وقتی محمد تقی دامغانی، قاضی جوان شهر به ساختمان شهربانی می‌رسد، هنوز جمعیتی از «آدم‌های کنجکاو» در برابر آن ساختمان پرسه می‌زدند. او در دم بازجویی از متهمان را شروع می‌کند و بی‌درنگ حکم بازداشت چهار متعصب شیعی را می‌دهد که «در اتاق رییس شهربانی آرام و خونسرد نشسته بودند و زیر لب آهسته دعا می‌خواندند یا صلوات می‌فرستادند». «اقرار صریح متهمان، معاینه جسد، گزارش پزشک

قانونی و وجود چاقوهای خون‌آلود، جای هیچ گونه تردیدی نمی‌گذاشت... قرار بازداشت هر چهار نفر را صادر کرد [م].»^(۴۴)

خبر بازداشت چهار تن که در شهر می‌پیچد، «جمعیت زیادی در اطراف شهربانی و زندان گرد آمده و قصد خارج نمودن بازداشت شدگان را می‌نمایند...»^(۴۵) کشمکش میان ماموران اداره‌ی شهربانی با حامیان چهار آدم‌کش تا پاسی از شب به درازا می‌کشید. اما سرانجام «پیک اداره‌ی نگهبانی» موفق می‌شود جمعیت را پراکنده و راهی خانه‌هاشان کند.^(۴۶) شهربانی از سوی دیگر شماری از مامورانش را روانه‌ی خانه‌ی دکتر برجیس می‌سازد که پُر بود از دوستان و بستگان پزشک در خاک و خون افتاده. وظیفه‌ی این ماموران کمک‌رسانی به خانواده‌ی دکتر

برجیس بود در بردن کالبد وی از کوی کله‌ر به گلستان جاوید، گورستان بهائیان. روح‌الله مهربان‌خانی شهادت می‌دهد:

«... چند افسر شهربانی با جمعی پاسبان و نگاهبان به محل اجتماع احباب آمده و بنای الحاح را نهاده و حضور خود را برای هرگونه مساعدت ابراز داشته و بالاخره ساعت ده بعد از ظهر در حالی که چشمان خفته به خواب و کوجه‌ها خالی از ذهاب و ایاب بود، عده‌ای از رجال احباب به موقع حادثه رفته و جسد را با کمال تجلیل در حالی که چند تن افسر و عده‌ی زیادی از افراد نگاهبانی و شهربانی اطراف آن را احاطه نموده بودند، به گلستان جاوید که فاصله‌ای نسبتاً زیاد داشت، نقل کردند. آن شب را احباب در آن جا با وضعیتی عجیب

در کنار آن هیکل مطهر... به سر بردند. صبح شنبه که برادران ارجمند و فرزندان برومند حضرتش [سه دختر و سه پسر] نیز ورود نمودند، جسد در حدود ظهر دفن شد... ولی در همین موقع خبر آوردند که مردم شهر بازار را بسته در صدد غوغا و هجوم به شهربانی هستند.»^(۴۷)

وضع شهر به هم ریخته و نظم عمومی مختل شده بود.^(۴۸) «اهالی فوق‌العاده نگران و بلا تکلیف بودند.»^(۴۹) متعصبان شیعی «آشوب طلب، اهالی را اجباراً به تعطیل و بستن بازار و ادارات» وامی‌داشتند.^(۵۰) از اعتصاب عمومی دم می‌زدند و در خیابان‌ها جولان می‌دادند. نیروهای انتظامی، پلیس و ژاندارمری که

جهت تقویت شهربانی کاشان به محل اعزام شده بودند "با خالی کردن تیر به هوا" می‌کوشیدند که مردم را متفرق کنند.^(۵۱)

دامغانی در دفتر کارش در دادگستری نشسته بود و به حیاط چشم دوخته بود که به او خبر می‌دهند: «عده‌ی می‌خواهند به دادگستری هجوم بیاورند و مختصر زهرچشمی از آن قاضی خیره سر که این چهار تن مومن مسلمان که حکم الهی را اجرا کرده‌اند بازداشت کرده، بگیرند». او که «بلی بود و شجاعتی داشت و کله‌ی تترسی» یک باره چشمش به وکیل می‌افتد که باجناق آیت‌الله غروی، مجتهد بزرگ شهر است. دامغانی به یاد می‌آورد که از اتاقش بیرون می‌آید، آن شخص را صدا می‌کند و به او می‌گوید:

«می‌روی خدمت حضرت آیت‌الله غروی و از قول

این میرزا به ایشان می‌گویی که اگر شهر شلوغ شود، اگر دادگستری مورد تعرض قرار گیرد، من تو را مسئول شناخته و بازداشت خواهم کرد. نه از آن حضرت و نه از بزرگ تر از آن حضرت، نه حتا از خدا می‌ترسم. حد اعلی این است که مرا از این شهر خاموشان، از این شهر بی‌حاصل، از این شهر بی‌دوست... منتقل خواهند کرد. نه زنی دارم و نه بچه‌ی، نه اسباب و اثاثیه‌ی و نه تعلق خاطر دیگری... هر جا که منتقل شوم، از این شهر بهتر است که من طالب رفتن از این شهر هستم. اما یک هفته بازداشت برای حضرت آیت‌الله غروی خیلی گران تمام می‌شود. تو برو و این پیغام به ایشان برسان.

آن بی چاره سمعاً و طاعتاً رفت و یک ساعتی بعد برگشت... سلام و دعای حضرت آیت‌الله را... هدیه آورد و این که ایشان ابتدا در جریانات دخالتی نداشتند و رسولی [رسول‌زاده] و هم‌دستانش و طرفدارانش از جای دیگری حمایت می‌شوند و فتوای قتل دکتر برجیس را کس دیگری داده است. فرموده بودند اگر فلانی... [یعنی محمدتقی دامغانی] مصلحت می‌دانند، چند روزی از شهر خارج شوند.»^(۵۲)

پاسخ دامغانی به پرسش آیت‌الله مثبت بود. اما برای این که خبر از بیت آقای غروی و از راه شبکه‌ی آخوندی به خلق‌الله برسد، چند ساعتی وقت لازم بود. در این بین، متعصبان شیعی خود را به گورستان

چهار متعصب شیعی که دکتر برجیس را از پای در آورند، به محمد تقی دامغانی گفتند: «برحسب فتوای اعلم علمای زمان، شرعاً مکلف به اجرای حکم قتل این شخص [دکتر سلیمان برجیس] بوده و وظیفه‌ی شرعی خود را انجام داده‌اند

بهایی‌ها رسانده بودند و منتظر مجال مناسبی برای آغاز عملیات خرابکارانه‌شان بودند. در آن هنگامه:

«... خوف هجوم مردم به گلستان جاوید به دل‌ها راه یافته و اظهار عجز چند تن از مامورین... از امکان جلوگیری، نساء و اطفال را مضطرب ساخت و از قراری که معلوم شد، بعد از بستن بازار و ازدحام مردم جهت خلاصی زندانیان، رییس شهربانی نیز اظهار عجز نموده و گفته بود من عهده‌دار جلوگیری نتوانم بود. ولی در این موقع، دادستان محترم ایشان را به این اظهار عجز سرزنش نموده و آمادگی خویش را برای اسنکات مردم به قیادت قوای تامینیه ظاهر ساخته و بالاخره شهربانی دخالت کرده و با کمک افراد نگاهبانی و شهربانی و خالی کردن چند تیر مردم متفرق شده و احباب نیز از باغ بیرون آمده به منازل خود رفتند.»^(۵۳)

فردای آن روز آیت‌الله غروی شهر را ترک می‌کند و آب‌ها از آسیاب می‌افتد. کیهان روز دوشنبه ۱۷ بهمن می‌نویسد:

«... امروز خبر رسید که وضع شهر عادی‌ست و امنیت کامل برقرار گردیده است. کلیه‌ی دکاکین باز است و کسبه به کار خود ادامه می‌دهند.»

۷

خبر جنایت روز جمعه و ناآرامی‌های روز شنبه را دو روزنامه‌ی مهم کشور در روزهای یکشنبه شانزدهم و دوشنبه هفدهم بهمن ۱۳۲۸ درج می‌کنند؛ نه در صفحه‌های اول و اندازه‌های درشت که در صفحه‌ی آخر و در ستون حوادث! اطلاعات از بازداشت هشت تن در "واقعه‌ی قتل" خبر می‌دهد و کیهان نسبت به شمار "قاتلین بازداشت شده" سکوت اختیار می‌کند. هیچ یک از دو روزنامه اما به جنبه‌ی بهایی ستیزی قتل دکتر برجیس اشاره نمی‌کنند و بیش و کم قتل را جنایتی عادی جلوه می‌دهند. اطلاعات حتا نمی‌نویسد که دکتر برجیس بهایی‌ست؛ گرچه تصریح دارد که آدم کشان وابسته به "انجمن تبلیغات اسلامی" هستند و این که "پیش آمد جنبه‌ی مذهبی به خود گرفته" است. کیهان گرچه پنهان نمی‌کند که "مقتول" رییس محفل بهاییان کاشان بود، اما نشانه‌ای دال بر این که قتل جنبه‌ی عداوت فرقه‌یی و کشتار مذهبی داشته در گزارشش نمی‌آورد و هرگونه رد پای مسلمانان متعصب را از صحنه‌ی جنایت پاک می‌سازد.^(۵۴)

روزنامه‌ها و هفته‌نامه‌های احزاب سیاسی، از چپ‌گراها گرفته تا ملی‌گراها نیز از کنار این جنایت

به خونسردی می‌گذرند. همه سخت سرگرم انتخابات مجلس شانزدهم بودند و مصلحت نمی‌دیدند که "برادران دینی" و مسلمانان مکتبی را برنجانند و خود را از رای آن‌ها محروم سازند! ترس از وحشت آفرینان و آدم کشان فداییان اسلام هم چه بسا به کار بود که چندی پیش در سلسله قتل‌های سیاسی‌شان، وزیر دربار - عبدالحسین هزبر- را از پا درآورده بودند (۱۳ آبان ۱۳۲۸). از جمله به این دلیل که بهایی‌ست؛ که نبود. هرچه بود نه تنها سیاستمداران، که روشنفکران کشور هم به آن آدم‌کشی که نمود بارز عصیبت شیعی، عداوت فرقه‌یی و نارواداری دینی‌ست، حساسیتی نشان ندادند. به همان ترتیبی که کشتن احمد کسروی "کفرگو" نادیده گرفته شد (۲۰ اسفند ۱۳۲۴)، کشتن دکتر برجیس نیز جامعه را به فکر فرو نبرد و واکنش وجدان‌های بیدار را برنیاغیخت. تنها دو هفته‌نامه پروا کردند و در برابر جنایت و جانیان موضع گرفتند؛ یکی ملت ایران و دیگری نیسان از نشریه‌های یهودیان ایران. جان کلام هر دو را می‌آوریم: با ملت ایران می‌آغازیم:

«واقعه‌ی کاشان حقیقتاً جای بسی تأسف است. در کشوری که مردم آن سه هزار سال داعیه تمدن و بزرگی و فهم و شعور و احساسات بشردوستی و نوع پروری دارند، در سرزمینی که تار و پود زندگی مردم آن با قوانین و نظامات محکم و صریح و روشن اسلامی بهم پیوسته، در مملکتی که پیشوای بزرگ دین آن در ۱۳۰۰ سال پیش مردم را به برادری و برابری و مساوات دعوت می‌کرد و بزرگترین جهاد را بر علیه ترور و آدم کشی و قتل و غارت شروع نمود، مردمی پیدا می‌شوند که دست خود را به خون فرد بی‌گناهی بیالیند و جای بسی تأسف است که از این عمل خود کم‌ترین شرم و حیاسی نمی‌کنند و واقعا خیال می‌کنند که رفتار آن‌ها طبق اصول دین و مذهب بوده است.»^(۵۵)

نیسان اما نگرشی به کلی لایبک دارد:

«برای ما وقوع چنین اعمالی که نمونه‌ی نزاع‌های قرون وسطایی است، جای نهایت تأسف و نگرانی است. ما در دنیای قرن بیستم زندگی می‌کنیم که عقاید مذهبی به عنوان یک اصل مسلم و حق تزلزل ناپذیر برای همه‌ی مردم جهان به رسمیت شناخته شده است. چنین صفحات شرم‌آور را که حاکی از کشتار انسان‌ها با بهانه‌های مذهبی باشد، فقط می‌توان در دوره‌ی بربریت و دوره‌ی تاریخ قرون وسطایی جستجو کرد و در دوره‌ی کنونی بشریت مترقی از این گونه عملیات ننگ دارد. هم‌میهنان ما از هر دسته و گروه و عقیده‌ی مذهبی بایستی حق مسلم دیگر هم‌میهنان خود را به

آزادی عقاید مذهبی بشناسند و عملاً قدمی بر ضد این اصل تردید ناپذیر برندارند. در دوره‌ی امروزی، راه‌انداختن نزاع و کشتار مذهبی در مملکت‌های مستعمره و نیمه مستعمره فقط برای پست نشان دادن آن‌ها و جاودانی ساختن استعمار آن‌ها و تامین تسلط مستعمره طلبان عملی می‌شود... به نظر ما دولت وظیفه دارد مرتکبین این عمل خشونت‌آمیز و وحشیانه را در کاشان محاکمه و مجازات کند و بفهماند هیچ دسته‌ی نباید به بهانه‌ی اختلاف موهوم مذهبی، هم‌میهنان خود را کشتار کند و اغراض خصوصی خویش را عملی سازد...»^(۵۶)

۸

متعصبان شیعی تا درمی‌یابند با به راه انداختن آشوب و بیا کردن بلوا نمی‌توانند دولت را واپس نشانند و "برادران زندانی" شان را آزاد کنند، به شکل‌های "مدنی" اعمال فشار روی می‌آورند. نمونه‌ی از جنب و جوش‌شان چنین گزارش شده است:

«ساعت ۱۷ امروز [۲۸/۱۱/۲۷]

حجت‌الاسلام آقای ابوالقاسم محمدی امام جمعه‌ی گلپایگان به اتفاق ۲۴ نفر به تلگرافخانه آمده و با مخابره‌ی تلگرافاتی به مقامات عالیه و مراجع تقلید به مرکز و قم تقاضای جلوگیری از تبلیغات بهایی

و استخلاص زندانیان کاشان را نموده و خیال تحسن داشتند. ضمناً مراتب را تلفوناً به آقای فرماندار اطلاع داده بودند، همان ساعت در تلگرافخانه حضور به هم رسانیده و متفقاً آقایان را به مراجع اولیاء معظم امیدوار نمودیم و بالتبججه از تحسن خارج شدند»^(۵۷)

درست هم‌زمان با آن اجتماع گلپایگان، آیت‌الله فیض مجتهد بزرگ قم، تلگرافی به شاه می‌فرستد و از "پیشگاه مبارک ملوکانه... استدعای مساعدت به مسلمین" را می‌نماید.^(۵۸) آیت‌الله بروجردی، آیت‌الله بهبهانی و آیت‌الله کاشانی نیز چنین می‌کنند.^(۵۹) موج‌های فشار کارگر می‌افتد و وزارت کشور دست‌خوش نگرانی و دودلی می‌شود. دودلی در نامه‌ی محرمانه‌ی وزیر کشور ابراهیم زند، به محمد ساعد - نخست‌وزیر - پیداست:

«عطف به مرقومه‌ی شماره ۱۹۲۹/۴ - ۲۸/۱۱/۲۹

چریان قتل دکتر برجیس طی شماره ۱۷۱۶۴/۱۱۹۹۵/۱ - ۲۸۱۲۲ معروض گردیده و طبق گزارش رسیده از ژاندارمری کل کشور عده‌ی لازم از طرف ژاندارمری و

نگهبانی برای تقویت نیروی شهربانی در اختیار شهربانی محل گذاشته شده و آرامش شهر کاشان نیز برقرار و متهمین هم از طرف دادسرا تحت تعقیب می‌باشند. اینک با عرض این که همه روزه تلگرافاتی از روحانیون و اهالی شهرستان‌ها مبنی بر تقاضای استخلاص متهمین و انزجار از فرقه‌ی بهاییان می‌رسد، مستدعی است امر و مقرر فرمایند مقتضیات اراده‌ی عالی را نسبت به معروضه شماره ۱۷۱۶۴/۱۱۹۹۵/۱ - م - ابلاغ فرمایند»^(۶۰)

سه روز پس از دریافت این یادداشت، ساعد مسئله را با پادشاه در میان می‌گذارد و در فردای شرفیابی راه و روش کار را تعیین می‌نماید:

«تلگراف مورخ ۲۸/۱۱/۱۴ راجع به قتل دکتر

برجیس به عرض پیشگاه مبارک ملوکانه رسیده است. آن جناب تصدیق دارند که اگر سفک دماء آزادی یابد و هرکس به دلخواه خود دست به خون دیگران آلود، رشته انتظام امور از هم گسیخته می‌شود

جامعه‌ی بهاییان ایران هیچ زمان نسبت به تبعیض‌های دولت و تنگ گرفتن‌های جامعه‌ی مدنی، آشکارا اعتراضی نکرده

و این نه به مراد دل اصلاح‌طلبان است و نه بر وفق مصالح کشور و مردم. چون رسیدگی به موضوع قتل از لحاظ شرع انور مورد تأیید و تاکید است، ضروری بود دستور تحقیقات لازم و تعقیب قضیه بر طبق موازین قانونی صادر گردد. بدیهی است پس از روشن شدن مطلب نتیجه به استحضار خواهد رسید»^(۶۱)

پایبندی پادشاه مشروطه به رعایت "شرع انور" و دلجویی گردانندگان دستگاه دولت از "آقایان"، با کناره‌گیری ساعد از نخست‌وزیری و برگماری علی منصور (منصورالملک) به این منصب، صورت رسمی‌تری به خود گرفت. منصور تنها دو روز پس از معرفی اعضای کابینه، به وزیر کشورش که همان وزیر کشور ساعد است، می‌نویسد:

«راجع به قتل دکتر برجیس و تظاهرات و تشبثاتی که از طرف بعضی عناصر به عمل می‌آید، اشعار می‌دارد: نامه‌هایی که تحت عنوان محفل بهایی‌ها به دوایر دولتی می‌رسد به هیچ وجه اهمیت ندارد و قابل جواب نیست. تظاهرات و تحریکاتی که از طرف این قبیل عناصر در مرکز یا شهرستان‌ها به عمل می‌آید، جدا باید جلوگیری شود و محرکین مورد تعقیب قانونی قرار گیرند. در این زمینه دستورالعمل به استانداران و فرماندهان مربوطه صادر خواهد فرمود»^(۶۲)

کدام "تظاهرات" و چه "تشبثاتی"؟ کی و کجا و چگونه؟ نشان و نگاری از آن در دست نیست. جامعه‌ی بهاییان ایران هیچ زمان نسبت به تبعیض‌های دولت

زنده ییاد دامغانی به یاد می‌آورد که «پرونده‌ی رسولی و هم‌دستانش خیلی زود تکمیل شد».^(۶۴) در همان مراحل آغازین تحقیق، چهار تن دیگر نیز به اتهام مشارکت در قتل بازداشت می‌شوند که تنها نام یکی‌شان را می‌دانیم: رضا گل‌سرخی. و او همانی ست که شهادت داده "محرک" او و هفت تن دیگر که "... دکتربرجیس را کشتند، بعد هم لاله‌الله گویان صحنه را ترک کردند... بیشتر مرحوم تربتی واعظ بود».^(۶۵) این هشت تن را پس از انجام مراحل مقدماتی تحقیق به تهران می‌فرستند. چه، کاشان دادگاه جنایی نداشت و متهمین به ارتکاب جنایت در مرکز استان محاکمه می‌شدند. نه اثری از آثار

حبس هفت‌ماهه‌ی گل‌سرخی و رسول‌زاده که رد پای‌شان در شکل‌گیری جمهوری اسلامی برجاست در دست داریم و نه از حبس عباس توسلی و علی تقی‌پور و چهار متهم دیگری که نام‌شان تاکنون فاش نشده است. نمی‌دانیم این‌ها در آن زمان که فضای زندان‌ها باز و آزاد بود، از چه تسهیلات و امتیازاتی برخوردار بودند و اگر محدودیت و محرومیتی کشیدند، در چه حدود بوده. می‌دانیم اما که پیش از تشکیل دادگاه، باز سلسله جنابان «روحانیت شیعی کشور برای جلوگیری از اعدام جمعی از جوانان مسلمان که صرفاً به خاطر انجام یک تکلیف خدایی دست به این اقدام زده بودند، وارد صحنه شد.

مرحوم آیت‌الله بروجردی، مرحوم آیت‌الله کاشانی و... همه برای ممانعت از اعدام این برادران بسیج شدند. هیئت‌های از حوزه‌ی علمیه‌ی قم به استان‌های سراسر کشور گسیل و اعزام شدند تا روحانیت استان‌ها را در جریان دقیق امر قرار دهند و پس از آن سیل تلگراف‌ها از اقصی نقاط کشور... جهت اعلام پشتیبانی از این جمع سرازیر شد...».^(۶۶) این سبک کار، برای‌اش را پیش‌تر ثابت کرده و سبب شده بود عبدالرحیم ربانی شیرازی (۱۳۶۰-۱۳۰۱) از اصحاب آیت‌الله خمینی، از اعضای مجلس خبرگان و سپس شورای نگهبان جمهوری اسلامی که در جوانی به جرم مثله کردن حبیب‌الله هوشمند یکی از سران بهایی سرستان فارس به اعدام محکوم شده بود (آذر ۱۳۲۷) از مرگ نجات یابد و حتا از زندان آزاد شود.^(۶۷) و تردیدی نیست که رسول‌زاده و هم‌دستانش به این واقعیت نیز آگاه بودند، کارآیی و برای این گونه بسیج آخوندی را در

و تنگ گرفتن‌های جامعه‌ی مدنی، آشکارا اعتراضی نکرده و توده‌ی گسترده‌ی ناپه‌یابیان را مورد خطاب قرار نداده و نخواسته از این رهگذر حق حیات قانونی به کف آورد. سبک کارش همواره تظلم‌نامه نوشتن بوده و توسل جستن به مقامات مملکتی. در آن برش تاریخی و در واکنش به آن "صوضای دینی" نیز از این مرز یا بیرون نگذاشتند. نوع "تحریکات" آن‌ها و نحوه‌ی اجرای دستورعمل دولت را از خلال خاطرات حاج عز‌الممالک اردلان درمی‌یابیم که به وقت صدارت علی منصور استاندار فارس بود:

«در فارس مخصوصاً در سرستان موضوع بهایی‌ها اشکالاتی به وجود آورده بود. تلگراف‌هایی بر ضد بهایی‌ها می‌شد، کپی به علما و روزنامه‌جات هم می‌دادند. یک افسر ارشد بهایی با درجه سرتیپی هم از تهران به کمک بهایی‌ها آمده بود و من را محرمانه ملاقات کرد... اولاً به آن افسر ارشد... گفتم به نام بهایی از هیچ‌کس حرفی نمی‌شوم و هر نوع کاغذ یا شکایت به نام بهایی برسد رسمیت نمی‌دهم؛ ولی به هر فردی ظلم و تعدی بشود جلوگیری خواهیم کرد... ولی به نام محفل بهایی حرفی بزند برای من رسمیت ندارد و چنین شکایتی را پاره می‌کنم و دور می‌اندازم. از طرف دیگر به آقایان علما و سایر اشخاص که از رفتار بهایی‌ها شکایت داشتند، تذکر داده و نصیحت کردم که شما با فرستادن تلگرافات و درج در جراید به بهایی‌ها رسمیت می‌دهید و صلاح دین

اسلام و مملکت ما نیست که آن‌ها را برخلاف حقیقت بزرگ جلوه دهیم، شما اگر حرفی دارید و شکایتی هست، به نام و نشان اشخاص بدون ذکر بهایی بودن اظهار بنمایید و مطمئن باشید نمی‌گذارم بهایی در این جا و در این استان عنوانی داشته باشد و جداً جلوگیری خواهم کرد... با این تذکرات رفع مناقشه شد... از جراید هم خواستم که موضوع را مسکوت بگذارند...».^(۶۸) سیاست حکومت در راستای دلجویی از روحانیت شیعی، کوشش در جهت از بین بردن هر گونه شبهه‌ی نسبت به امکان واپس نشستن دولت در برابر تظلم خواهی‌های "اقلیت غیر رسمی"، سد کردن راه به رسمیت شناخته شدن دیانت بهایی و برخورداری پیروان ایسن دیانت از حق موجودیت اجتماعی و زیستن در ایمنی، برای متعصبان شیعی امید بخش بود و گونه‌ی کامیابی.

تبرئه‌ی هشت متعصب شیعی که خودشان بی هیچ پرده پوشی‌ی همدستی‌شان را در کشتن یک پزشک بهایی به زبان آورده بودند و دادگاه جنایی تهران بی هیچ آزر می‌ان‌ها را تبرئه کرده بود، اعتراضی در جامعه برنیانگیخت

آن پره‌کشان مسلمین متعصب و قشری آرموده بودند و به پشتوانه‌ی این عامل دست به عمل زده بودند. با این حال می‌دانیم که محمد رسول‌زاده از درون زندان به سید مجتبی میرلوحی معروف به نواب صفوی (۱۳۳۳-۱۳۰۳) رهبر فداییان اسلام نامه‌یی می‌نویسد و در آن نامه "وضع" خود و هم‌دستانش را شرح می‌دهد و از "سید" کمک می‌خواهد.^(۶۸) و باز می‌دانیم که نواب هم برایش پیغام فرستاده که «شخصاً در دادگاه حضور یافته و جلوی صدور حکم اعدام را خواهد گرفت».^(۶۹)

۱۰

آشنایی و ارتباط رسول‌زاده و هم‌دستانش پیش از دستگیری با نواب صفوی و فداییان اسلام، محل تردید است. نیز وجود "شاخه‌ای" از فداییان اسلام در کاشان. این جمعیت وحشت‌آفرینان و آدم‌کشان متعصب شیعی، نه تشکیلات سراسری داشتند، نه حتا تشکیلاتی به معنای درست کلمه و نه هیچ شاخه و شعبه‌ای در هیچ کجایی. فداییان اسلام جمعیتی بودند غیرمتمرکز به گرد شخص نواب صفوی که به ویژه پس از ترور عبدالحسین هژیر به دست سید حسین امامی (۱۳ آبان ۱۳۲۸) که به دل جامعه‌ی مدرن تخم ترس پاشیده بودند و در میان جوانان مسلمان پاره‌ی پیشامدرن جامعه قطب جذابی شده بودند. پرشورترین این جوان‌ها «داوطلبانه جمعیت فداییان اسلام را تشکیل می‌دادند».^(۷۰) حسین امامی همانی ست که تاریخ نگار نامدار ایران، احمد کسروی (۱۳۲۴-۱۲۶۹) را به ضرب گلوله از پای درآورد و در پی «سیل تلگراف‌ها، نامه‌ها، فتواها و تومارها از نجف و شهرستان‌ها» و نیز دخالت و درخواست آیات اعظام خویی، آسید جواد تبریزی و قمی از دادگاه تجدید نظر، رای برائت گرفت و با سلام و صلوات از زندان آزاد شد.^(۷۱) و گفتنی ست که هژیر هم آواز با آقایان علما که از نخست وزیر تقاضا کرده بودند امامی را عفو کند، در جلسه‌ی هیئت وزیران در پاسخ به قوام‌السلطنه درآمده بود که: «... [با تقاضای آقایان علما] باید موافقت کرد [که] امامی از زندان آزاد شود... این آدم (کسروی) مهدورالدم بوده و اگر او را کشته‌اند کار صحیحی بوده است...»^(۷۲) و گفتنی‌تر این که این هم‌آوازی و هم‌دلی با روحانیت شیعی بر آن جمعیت خشک مغز و سنگ‌دل کمتر اثری نمی‌بخشد. حتا پس از این که آن نخست‌وزیر نگون‌بخت فروش مشروبات الکلی در قم و مشهد و شهر ری را ممنوع می‌کند، مناسبات دیپلماتیک با سعودی را از سر می‌گیرد و راه سفر حج به مکه و مدینه را باز می‌سازد، این‌ها و رهبر معنوی‌شان آیت‌الله کاشانی

همه جا به دروغ شهرت می‌دادند که هژیر بهایی است و قتلش واجب شرعی.

جز آن قتل، نواب صفوی در قتل مهندس شهیدزاده‌ی بهایی نیز دست داشت؛ همانند واعظ تربتی در قتل دکتر برجیس. گزارش شده که او در جریان سفری به ساری (۱۳۲۶) به منظور بستن مدرسه‌ی دخترانه‌ی که پیش از آغاز سلطنت رضاشاه مدرسه علوم دینیّه بود و بازگرداندن آن مدرسه به "طلاب مازندرانی"^(۷۳) علیه بهایی‌ها هم به تبلیغ می‌پردازد و قشربون را برمی‌انگیزد و در هنگامه‌ی "حمله"یی که سر می‌گیرد، «یک بهایی کشته می‌شود».^(۷۴) نواب صفوی از این بزنگاه نیز قسر در می‌رود و با این قدرت‌نمایی بیش از پیش موقعیت فداییان اسلام را تثبیت می‌نماید. مناسبات نزدیک سیاسی این طلبه‌ی پُر جذبه‌ی آشوبگر با آیت‌الله کاشانی، به ویژه پس از این که آن آیت‌الله سیاستمدار به تبعید فرستاده می‌شود (۱۳۲۹-۱۳۲۷)، تبلیغ برای بازگشتن وی به ایران و به‌آمدن موتلفین ملی‌گرایش در انتخابات مجلس شانزدهم که سرانجام به راه یافتن آن‌ها به مجلس می‌انجامد و سپس همراهی کاشانی با ملیون در بارگشت وی به ایران (۲۰ خرداد ۱۳۲۹)، نواب صفوی را به یکی مهره‌های بازی قدرت در وضعیت سیاسی نابسامان کشور مبدل کرد. نامه‌ی رسول‌زاده به وی و پاسخ نواب صفوی در پرتوی چنین توازن قوایی تبیین پذیر است.

۱۱

یک‌شنبه پنج شهریور ۱۳۲۹، روزنامه‌ی اطلاعات خبر می‌دهد که: «فردا محاکمه‌ی ۸ نفر که به اتهام قتل دکتر برجیس در کاشان مورد تعقیب مقامات قضایی قرار داشتند، با حضور ۱۲ نفر آقایان و کلا و متهمین در شعبه‌ی ۲ دادگاه جنایی شروع خواهد شد».^(۷۵) کیهان نیز می‌نویسد: «فردا محاکمه‌ی متهمین به قتل دکتر برجیس شروع خواهد شد. این‌ها هشت نفر هستند و از اهالی کاشان می‌باشند. دکتر برجیس یک پزشک یهودی بوده که بعداً به مذهب بهایی درآمده و سال گذشته به دست عده‌ای کشته شد. متهمین ۱۲ نفر وکیل تعیین کرده‌اند که در میان آن‌ها آقایان ارسلان خلعت بری و صادق سرمد دیده می‌شوند».^(۷۶) ارسلان خلعت‌بری از برجسته‌ترین و کلاهی آن روز ایران بود که در جریان محاکمه‌ی بزرگ و بلند مدت سرباس مختاری رییس شهربانی رضا شاهی (مرداد و شهریور ۱۳۲۱) درخشیده و به آزادی‌خواهی و میهن‌پرستی شهره بود. صادق سرمد (۱۳۳۹-۱۳۸۰)

روزنامه نگاری بینا، شاعری توانا و وکیل پایه یک دادگستری بود و عضو هیئت مدیره کانون وکلای دادگستری که در تامین استقلال کانون سهمی به سزا ایفا کرده بود.^(۳) حضور او و ارسال خلعت بری در میان وکلای آدم کشان، نشان از تدارک همه جانبه و سنجیده طیف جریان‌های فکری و سیاسی داشت که بر آن بودند خون از دست جانباں بشوند و واقعیت را لاپوشانی کنند. از سوی دیگر، به دیده می‌آید که سپهد رزم‌آرا که تازه به قدرت رسیده بود (۵ تیر ۱۳۲۹)، روزنامه‌ها را واداشته بود که از بازتاباندن جریان دادگاه چشم پوشند. و شگفت این که از دوشنبه پنجم شهریور که دادگاه کار خود را آغاز می‌کند تا چهارشنبه بیست و دوم شهریور که دادگاه کارش را به پایان می‌رساند، کلمه‌ای - تکرار می‌کنم - کلمه‌ی درباره‌ی آن چه در دادگاه گفته شد و داده‌هایی که ارایه شد، در روزنامه‌ها نمی‌بینیم. سیاست کیهان تا روز اعلام حکم، سکوت کامل است، اما اطلاعات هرچند روز یک بار چند کلمه‌ی درباره‌ی دادگاه می‌نویسد. هر آن چه را که نوشت، می‌آوریم:

۷ شهریور: «صبح دیروز شعبه ۲ دیوان عالی جنایی به ریاست آقای احمد جدی و آقایان جواد حریرفروش و محمدحسن خاتون‌آبادی و عبدالحسین طالقانی و لطف‌علی بیگدلی و نماینده‌ی دادستان با حضور وکلای مدافع متهمین تشکیل گردید و پرونده‌ی اتهامی هشت نفر متهمین به قتل دکتر سلیمان برجیس مطرح و مورد رسیدگی دادگاه قرار گرفت. پس از روشن شدن هویت متهمین، ادعایانها و قرار بازپرس که متضمن شرح اتهام و دلایل بود، قرائت شد. سپس آقای سرمد یکی از وکلای متهمین از دادگاه تقاضا نمود که چون سن بعضی از متهمین کم می‌باشد، از پزشک قانونی دعوت شود تا سن قطعی آنها تعیین گردد. دادگاه پس از استماع تقاضای آقای سرمد فوراً از پزشک قانونی دعوت نموده بلافاصله آقای دکتر طباطبایی برای تشخیص سن شش نفر متهم در جلسه‌ی دادگاه حضور یافت و نظریه دادند که سن پنج نفر متهم بیش از ۱۸ سال است. فقط یک نفر در حدود ۱۸ سال دارد. در جلسه‌ی دیروز دادگاه تحقیقات از چهار نفر متهمین به عمل آمد و بقیه‌ی محاکمه به فردا صبح اول وقت موکول گردید».

۹ شهریور: «در جلسات اخیر دادرسی ۸ نفر

متهم به قتل دکتر سلیمان برجیس در کاشان که در شعبه ۲ دیوان عالی جنایی ادامه داشت، چون آقای اسداللهی وکیل مدافع برای بقیه مذاکرات‌شان دیرتر از موقع در جلسه‌ی دادگاه حاضر شدند، از این جهت آقایان ارسال خلعت بری یکی دیگر از وکلای متهمین در جلسه‌ی امروز شروع به صحبت نمودند و دنباله محکمه به روز شنبه محول شد».

۱۷ شهریور: «در جلسات اخیر دادرسی ۸ نفر متهم به قتل دکتر سلیمان برجیس در کاشان که در شعبه ۲ دیوان عالی جنایی به ریاست آقای احمد جدی تشکیل شده بود، آقایان ارسال خلعت بری و اسداللهی و رضوی و گرامی و مهدوی و فقیهی شیرازی و ذوالمجد طباطبایی وکلای مدافع متهمین، بیانات خود را خاتمه دادند و نیز در جلسه‌ی امروز آقای شریعتمدار یکی دیگر از وکلا قسمتی از دفاع‌شان را نمودند و بقیه به فردا صبح موکول شد».

۱۸ شهریور: «امروز دادرسی هشت نفر متهم به قتل دکتر سلیمان برجیس در شعبه ۲ دیوان عالی جنایی جریان داشت. در جلسه‌ی پنج شنبه و امروز دادگاه آقایان شریعتمدار و رضا ملکی دفاع خودشان را نمودند و کلیه آقایان وکلا پرونده‌ی متهمین به قتل دکتر برجیس در کاشان مدافعات‌شان خاتمه یافت و آخرین دفاع هر یک از متهمین بایستی در جلسه‌ی فردا شروع گردد. ولی چون آقای رازی وکیل مدعی خصوصی درباره‌ی قتل دکتر

برجیس در جلسه‌ی امروز دادگاه توضیحاتی دادند و آقای امین‌پور نماینده‌ی دادستان اظهارات وکلای مدافع را نسبت به براءت متهمین مؤثر ندانسته و طبق ماده‌ی ۱۷۵ مکرر مجدداً تقاضای مجازات متهمین را از دادگاه کردند، از این جهت در جلسه‌ی فردا آقایان وکلای مدافع جواب آقای رازی وکیل مدعی خصوصی و نماینده‌ی دادستان را خواهند داد».

۲۰ شهریور: «آقایان وکلای متهمین پرونده‌ی قتل دکتر سلیمان برجیس در کاشان نسبت به اظهارات آقای امین‌پور نماینده‌ی دادستان و آقای رازی وکیل مدعی خصوصی در جلسه گذشته و امروز دادگاه توضیحات خود را دادند و آخرین دفاع هر یک از متهمین ممکن است در جلسه فردا شروع گردد».

۲۱ شهریور: «امروز دادگاه جنایی شماره دو، ۸ نفر متهمین به قتل دکتر برجیس در کاشان را به علت فقد

داستان کاردآجین کردن دکتر برجیس و سکوت همگانی نسبت به آن، یکی از سرچشمه‌های برآمدن جمهوری است که حاج محمد رسولزاده‌ها در ریختن شالوده‌های آن نقش انکارناپذیری داشتند



دلیل در پرونده پس از پنج ساعت مشاوره (از ساعت ۱۶ تا ۱۱) تبرئه نمود.

کیهان نیز در این روز، سکوت شانزده روزه خود را می شکند؛ با این سرنوشته: «متهمین به قتل دکتر برجیس تبرئه و آزاد شدند»؛ و با این توضیح:

«ساعت ۱۱صبح امروز جلسه محاکمه‌ی متهمین به قتل برجیس که به ریاست آقای جدی از چندی پیش ادامه داشت خاتمه یافت و دادگاه وارد شور گردید و پس از پنج ساعت مشاوره، ساعت چهار بعد از ظهر رای دادگاه مبنی بر برائت متهمین اعلام شد دادگاه ارتکاب جرم به دست متهمین را به علت فقد دلیل، محرز ندانسته بود.»

کیهان در روز چهارشنبه ۲۲ شهریور عکسی از جلسه‌ی دادگاه چاپ می کند که گویای بسیار چیزهاست. در زیر عکس نوشته شده: «روز گذشته اطلاع دادیم که دادگاه جنایی شعبه‌ی دو تحت نظر آقای احمد جدی، ۸ نفر متهمین به قتل دکتر برجیس را به عنوان فقد دلیل در پرونده تبرئه کرد. عکس فوق در بالا منظره‌ی قرائت رای و در وسط اجتماع آقایان روحانیون و در پایین متهمین را نشان می دهد.»

زننده یاد محمد تقی دامغانی شهادت می دهد که در «روزهای محاکمه، دادگستری پُر از جمعیت می شد و هواداران آیت الله کاشانی که بیشتر بازاریان بودند و بر آن ها همه‌ی مخالفان دیگر رزم آرا و هواداران مصدق اضافه شده بودند، غلغله می کردند. همه روزه یک دمنوستراسیون واقعی از مخالفان رزم آرا در دادگستری تشکیل می شد. محاکمه به تظاهرات علیه انگلیس و شرکت نفت تبدیل شده بود... پس از قتل کسروی این دومین ضرب شست فداییان اسلام بود و تبرئه شدن متهمان، یک ضرب شست جانانه از آیت الله کاشانی به رزم آرا. گرچه می گفتند که رزم آرا شخصاً از وزیر دادگستری خواسته که برای تسکین افکار عمومی این ها باید تبرئه شوند. باید بگویم که این تبرئه شدن، ننگی بود بر دادگستری ایران. دادگاه جنایی تهران با شرکت پنج تن قاضی عالی مقام و با رای آنان... [کسانی] را که صریحاً به ارتکاب قتل اعتراف کرده بودند و شخصاً با دست خود و با آزادی تمام، اعترافات خود را نوشته و امضاء کردن بودند، تبرئه کرد.»^(۷۸)

هیچ آزمی آن ها را تبرئه کرده بود، اعتراضی در جامعه برنیانگیخت. نه از سوی آزادی خواهان و روشنفکران صدایی برخاست؛ نه از روزنامه ها و نشریه ها، نه از جرگه ها و جریان های سیاسی پیشرو و ترقی خواه و نه حتا از درون جامعه ی بهاییان ایران که از هرگونه حرکت اعتراضی در عرصه ی عمومی سرباز می زدند، از هم جوئی و هماهنگی با آزادی خواهان و تشکل های دموکراتیک پرهیز داشتند و به افکار عمومی کشور توجهی نداشتند. تا جایی که ما می دانیم تنها روزنامه ی جهان ما بود که به این کردار ننگین دستگاه دادگستری کشور واکنشی درخور نشان داد و آن را نمود بارز تبعیض قومی، تعصب دینی و تجاوز به حقوق شهروندی "اقلیت" ها خواند:

«پایبند بودن به اصول حق و عدالت، برابری یکسانی همه ی مردم در مقابل قانون، وجود یک دستگاه دادگستری بی غرض و استوار که عملاً با حفظ استقلال خویش در برابر نفوذهای نامشروع و یا قضاوت های بی غرضانه خود اطمینان و احترام مردم را نسبت به خویش جلب کرده باشد، این ها یکی از مظاهر برجسته یک جامعه ی مترقی و آزادی خواه است که متأسفانه کشور ما به کلی فاقد آن است... دستگاهی که بی گناه را محکوم می کند، گناهکار را تبرئه می نماید... از زیر بار وظایف خود شانه خالی نمی کند... دستگاهی که در صحن دادگاه آن، روز روشن یکی از برجسته ترین قضات وکلای دادگستری را قطعه قطعه می کند و در عوض مجرمین را تبرئه می کند... تعجبی نیست که هردم از این دستگاه حق کش نفوذ پرور، رسوایی تازه یی برمی خیزد و داستانی بر داستان های گذشته اضافه می شود. داستان محاکمه ی قاتلین دکتر برجیس تازه ترین برگی است

تبرئه ی هشت متعصب شیعی که خودشان بی هیچ پرده پوشی یی همدستی شان را در کشتن یک پزشک بهایی به زبان آورده بودند و دادگاه جنایی تهران بی

که بر این کتاب رسوایی افزوده شده است. همه کس داستان اسف انگیز قطعه قطعه کردن یکی از اتباع این کشور، یک فردی که حق زندگی در این کشور داشته است، داستانی که در روزنامه‌های هیئت حاکمه با آب و تاب شرح داده شده بود، به یاد دارد. همه کس نیز حکم دادگاه و تظاهرات چند روز اخیر را دیده و شنیده است. بی‌شک هر بیننده‌ی با وجدان پس از مقایسه نمی‌تواند جز نفرت نسبت به این دستگاه دادگستری احساس دیگری داشته باشد. هر انسان با وجدانی می‌اندیشد که این قضیه از دو شق خارج نیست: یک احتمال اینست که فرض کنیم متهمین حاضر بی‌گناه بوده و حکم تیره به حق بوده است و در این حالت این سوال پیش می‌آید که این چه دستگاهی است که بی‌گناهان را بدون دلیل به زندان و دادگاه می‌کشد و گرفتار فقر و مسکنت می‌کند. مهم‌تر از آن سوال این سوال دیگر که پس قاتلین حقیقی کجا هستند؟ زیرا گویا نتوانستند منکر این حقیقت آشکار شوند که طبیعی را کشته و مثله کرده‌اند! آیا کافی است که متهمین را تیره کنند و با دادگستری برای این ست که مجرمین واقعی را دستگیر کرده و به مجازات برسانند؟ احتمال دوم این ست که دستگاه دادگستری مانند موارد متعدد دیگر، این بار نیز تحت نفوذ قرار گرفته و برائت گناهکاران را صادر کرده باشد. به خصوص انسان‌های هنگامی که آن تظاهرات و حشم کشی‌های روزهای اول و این گاوکشی‌ها و دسته راه انداختن‌ها و مهمانی کردن‌های پس از رای را مشاهده می‌کند، این احتمال برای او قوی‌تر می‌گردد. زیرا نمی‌توان تصور کرد که این حشم کشی‌ها و گاوکشی‌ها صرفاً از لحاظ بی‌گناهی متهمین بوده است. چه، متهمین بی‌گناهی که حتا پای دار هم رفته‌اند در این دادگستری زیاد بوده‌اند و در هیچ مورد جز محاکمه حاضر و دادرسی قاتلین مرحوم کسروی چنین تظاهراتی سابقه نداشته است!

قضیه قتل دکتر برجیس صرف نظر از اصل جنایت، دارای دو جنبه‌ی اجتماعی بسیار مهم است. نخست این که با حقوق اقلیت‌ها در کشور ما ارتباط دارد... در روزگاری که منشور ملل متفق آزادی و برابری نژادها و مذاهب و حفظ حقوق اقلیت‌ها را در سر لوح خویش قرار داده است، برای هر ایرانی شرافتمند که خواهان سربلندی کشور خویش در میان ملل جهان است، بسیار جای تاسف است که این‌گونه حقوق و زندگی اقلیت را در این کشور دستخوش تعرض مشاهده کند. هر ایرانی بشردوست وقتی که مشاهده می‌کند وزارت فرهنگ دستور تهیه‌ی صورت کارمندان اقلیت را می‌دهد تا

آن‌ها را محدودتر سازد، هنگامی که می‌بیند بعضی جرائد می‌نویسند دستور داده شده است دانش آموزان اقلیت را به مدارس نپذیرند، وقتی که تشویق و تحریک احساسات دشمنی نژادی را در میان بعضی دسته‌های سیاسی می‌نگرد، حق دارد که از رای کذایی این دادگاه بر خود بلرزد و قلباً احساس تفر کند. جنبه‌ی دیگر آن این ست که با نشر و توسعه‌ی تعدیات خرافاتی وابسته است و گمان می‌کنیم هیچ ایرانی شرافتمندی حاضر نباشد با رجاله بازی و گاوکشی و قمه‌کشی خون یکی از اتباع این کشور هرکه و هرچه باشد، پامال شود. اگر قرار باشد هر روز مشت‌ی رجاله به اسمی و عنوانی بریزند و فردی را قطعه قطعه کنند و دادگاه قانونی نیز از ترس یا در نتیجه‌ی تهدید، یا در اثر سفارش‌ها و سیاست بازی‌های خاص آن خون را پایمال کند دیگر برای هیچ فردی از افراد این کشور امنیتی وجود نخواهد داشت! دیگر این دستگاه عریض و طویل تامینیه و دادگستری به چه درد می‌خورد؟! به هر حال این قضیه یک اعلام خطری به تمام مردمان ترقی‌خواه ایران است و هیچ ایرانی شرافتمندی نباید در برابر آن ساکت نشیند. به خصوص مطبوعات پیشرو نباید این موضوع اصولی را به سکوت برگذار کنند.^(۷۹)

۱۳

وادادن دولت و سکوت همگان در برابر آن جنایت دهشتناک، پیامدهایی گران برای جامعه داشت. استقبال متعصبان شیعی از جانین دکتر برجیس که تا سی کیلومتری کاشان «پیاده و سواره آمده بودند، صدها گوسفند و گاو در پیش پای آن‌ها» قربانی کرده بودند، رسول‌زاده و برادران دینی‌اش را به گفته‌ی زنده‌یاد دامغانی در «اعداد فرمانروایان کاشان...» قرار داد که دیگر «همه از آن‌ها حساب می‌بردند».^(۸۰) از آن پس، افسار گسیختگی و گستاخی متعصبان شیعی رو به فزونی گذاشت. فداییان اسلام نخستین کسی را که در پی این پیروزی از پای درآوردند، همانا سپهبد رزم‌آرا بود (۱۶ اسفند ۱۳۲۹). سکوت - اگر نگوییم تأیید تلویحی - شخصیت‌ها، نشریه‌ها و جریان‌های دموکرات در برابر این قتل، به تیره‌ی قاتل، خلیل طهماسبی انجامید؛ آن هم نه با حکم قاضی دادگستری که این بار با رای نمایندگان مجلس هفدهم (۱۶ مرداد ۱۳۳۱)؛ اما این امتیاز هم از دشمن‌خویی متعصبان شیعی نسبت به "ملی‌گرا"ها نکاست. از کندروهاشان گرفته تا تندروها، وقتی خود را در برابر "خطر کمونیسم" دیدند، با دربار شاه و حامیان امپریالیستش هم‌دست شدند و پیروزی

کودتای ۲۸ مرداد را علیه دولت دکتر مصدق ممکن ساختند؛ کودتایی که سرنوشت ایران را یکسره دگرگون کرد. دولت کودتا و تشکیلات دین رسمی کشور تا واپس نشانیدن جبهه ملی و درهم شکستن حزب توده، دوشا دوش پیش رفتند. با تثبیت نظام سلطنت، رواداری شاه و دربار نسبت به دارودسته آشوبگر طیف متعصبان شیعی، دلیل وجودی‌اش را از دست داد. شاه اما برای بزرگداشت مقام روحانیت شیعی و خشنود کردن مسلمانان متعصب، فرماندار نظامی تهران (سرتیپ تیمور بختیار) و رییس ستاد ارتش (سرلشکر نادر باتمانقلیچ) را واداشت که به خواست روحانیت شیعی تن در دهند و در معیت نماینده‌ی ارشد آیت‌الله بروجردی در پایتخت (حجت‌الاسلام نصرالله فلسفی) عبادت‌گاه اصلی بهاییان ایران، حوضیه‌القدس تهران را ویران کنند (۱۶ اردیبهشت ۱۳۳۴). به این ترتیب بهاییان نه تنها هم‌چنان از حقوق یک اقلیت دینی محروم ماندند، بلکه به زیستی بیش و کم کُمنی رانده شدند؛ زیر نظر و مراقبت انجمنی به نام حجیته که از این پس وظیفه داشت شور مبارزاتی جوانان شیعی متعصب را در مجرای بهایی ستیزی سوق دهد. و این تنها انجمنی بود که تا پایان حکومت شاه پا برجا ماند و در فردای به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی، پیشقراول دسته‌های حزب‌الله در بهایی‌ستیزی و بهایی‌کشی شد.

۱۴

بازی، داستان کارآجین کردن دکتر برجیس و سکوت همگانی نسبت به آن، یکی از سرچشمه‌های برآمدن جمهوری است که حاج محمد رسول‌زاده‌ها در ریختن شالوده‌های آن نقش انکارناپذیری داشتند. این متعصب شیعی در ۹ خرداد ۱۳۳۷ درگذشت. به مناسبت «اربعین ارتحالش و به بهانه‌ی یادی از دلاوری‌ها و از جان‌گذشتگی‌هایش»، روزنامه‌ی کیهان زندگی‌نامه‌ی از او به دست داد که ما جوهر آن را می‌آوریم؛ با راست و دروغ‌هایی که به سبک و سیاق آخوندی به هم بافته شده است:

«زندگی سیاسی رسول‌زاده در سال ۱۳۲۰ شمسی آغاز شد و در سال ۱۳۲۸، با ترور منتهی به قتل یک عنصر صهیونیست وارد مرحله‌ی جدیدی شد. او در معیت هفت تن از دوستان خود کمر به قتل سرکرده‌ی صهیونیست‌های منطقه‌ی کاشان و اطراف آن جا بست، که به عنوان صهیونیستی بود سرشناس در قالب و پوشش طبابت (در حالی که اصلاً درس پزشکی نخوانده بود) به جان و نوامیس مسلمین تجاوز

کرده و علناً قرآن را آتش زده بود... فرزند صهیونیست مقتول، که خود از چهره‌های با نفوذ صهیونیست در کشور و پزشک مخصوص شاه بود! با یک اعمال نفوذ قوی وارد عمل شد و با پرونده سازی، پس از گذشت هشت ماه از بازداشت حاج رسول‌زاده و یارانش، دادگاه فرمایشی را برای صدور حکم اعدام تشکیل داد. روحانیت کشور وارد صحنه شد... و به هر حال پس از طی یک دوران سخت، وقتی حاج رسول‌زاده و یارانش از زندان آزاد شدند و در تهران مورد استقبال عجیبی واقع شدند... با فعال شدن حرکت فداییان اسلام در سال‌های ۱۳۳۲، شهید نواب صفوی... او را به عنوان نماینده‌ی خود و سرپرست فداییان اسلام در کاشان مشخص و معرفی نمود... در سال ۱۳۴۱ هنگامی که فریاد اسلام‌خواهی و کفرستیزی رهبری انقلاب اسلامی، حضرت امام خمینی از کانون فقاقت تشیع (قم) برمی‌خیزد، او از اولین افرادی است که ندای حضرت امام را از دل و جان لیک گفته و از همان اوآن در همه‌ی صحنه‌ها حضور فعال خود را به نمایش می‌گذارد... پس از پیروزی انقلاب... همواره به مردم سفارش می‌کند لحظه‌ای و ذره‌ای از پیروی امام غافل نشوید. در کمک به نهادهای انقلاب و جریان‌های در خط انقلاب پیش قدم است...»^(۸۱)

زنده‌یاد محمد تقی دامغانی در آغاز آن فصل از یادمانده‌هایش که به کارآجین کردن دکتر برجیس پرداخته، به نکته‌ی اشاره کرده که سزاوار بازگویی است:

«قهرمان این داستان کسی است که تا همین اواخر زنده بود و از فعالان و گراندگان حزب‌الله. به هنگام مرگ، دو ستون تمام از روزنامه‌ی کیهان به ذکر محامد او اختصاص یافت. در روزهای وقوع این جریان، در کاشان کمتر کسی فکر می‌کرد که این جریان ممکن است با آن مبارزه‌ی اساسی که در ایران جریان داشت، مربوط باشد و شاید هم هنوز کمتر کسی باور کند که این جریان می‌تواند یکی از سرچشمه‌های رودخانه‌ی عظیم جمهوری اسلامی باشد.»^(۸۲)

خرداد ۱۳۸۷

پانویس‌ها:

- ۱- محمد تقی دامغانی، جامه‌ی آلوده در آفتاب، نشر البرز، آلمان، ۱۳۸۲، ص ۲۱۰
- ۲- پیشین، همان صفحه
- ۳- پیشین، صص ۲۰۸-۲۰۶
- ۴- عبدالله شهبازی، جستارهایی از تاریخ بهایی گری در ایران، تهران، ۱۳۸۲، ص ۱۹.

- ۵- حسن نراقی، تاریخ اجتماعی کاشان، از انتشارات موسسه‌ی مطالعات و تحقیقات اجتماعی، تهران، ۱۳۴۲، ص ۲۶۳.
- ۵- عبدالله شهنازی، پیش گفته
- ۶- حسن نراقی، پیش گفته
- ۷- پیشین.
- ۸- سیاوش راستانی، سید حسن معلم و تاریخچه‌ی درس اخلاق، موسسه مطبوعات امری آلمان، چاپ اول ۲۰۰۰، ص ۸۰.
- ۹- روح الله مهرباخانی، شهادت دکتر برجیس، آهنگ بدیع، شماره‌ی هفدهم، سال چهارم، اسفند ۱۳۲۸، ص ۲۰.
- ۱۰- پیشین، ص ۶.
- ۱۱- پیشین، ص ۷.
- ۱۲- اطلاعات، دوشنبه ۱۷ بهمن ۱۳۲۸.
- ۱۳- فردوسی، شماره‌ی ۷، ۳۲ اسفند ۱۳۲۸.
- ۱۴- آهنگ بدیع، پیش گفته، ص ۷.
- ۱۵- فردوسی، پیش گفته.
- ۱۶- محمد تقی دامغانی، پیش گفته، ص ۲۰۷.
- ۱۷- ناهید سبحانی (برجیس)، پیام نور، شماره‌ی شانزدهم، ۱۳۸۶.
- ۱۸- فردوسی، پیش گفته. مشابه همین گزارش در مجلد دوازدهم Baha'i World، ۵۴-۱۹۵۰، ص ۶۸ آمده است.
- ۱۹- آهنگ بدیع، پیش گفته، ص ۷.
- ۲۰- فردوسی شمار بیماران حاضر در مطب دکتر برجیس را "هفت هشت" نفر شمرده؛ Baha'i World آن‌ها را ده تن دانسته. همین اختلاف در مورد ساعت مراجعه‌ی توسلی و نقی پور به مطب دکتر برجیس به چشم می‌خورد. دومی می‌گوید، آن‌ها هشت و نیم صبح به مطب می‌روند، در حالی که روزنامه‌ی اطلاعات یکشنبه ۱۶ بهمن ۱۳۲۸ و نیز مجله‌ی فردوسی ۷ اسفند ۱۳۲۸ نوشته‌اند که جنایت در ساعت ۱۱ صبح جمعه روی داده است. گفتنی است که روح‌الله مهرباخانی در آهنگ بدیع نوشته که "حدود ده صبح" بود که دو تن از آدم‌کشان به مطب دکتر برجیس می‌روند.
- ۲۱- محمد تقی دامغانی، پیش گفته، ص ۲۰۸، ۲۰۸.
- ۲۲- علی دوانی، نهضت روحانیون ایران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ دوم، ۱۳۷۷، ص ۵۵۵ و ۵۵۶.
- ۲۳- آیت‌الله حسین‌علی منتظری، متن کامل خاطرات به همراه پیوست‌ها، اتحاد ناشران ایرانی در اروپا، چاپ دوم دی ماه ۱۳۷۹، ص ۹۴.
- ۲۴- غلامرضا کرباسچی، تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی (تاریخ حوزه‌ی علمیه قم)، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ اول ۱۳۸۰، صص ۱۶۱ و ۱۶۲.
- ۲۵- آیت‌الله احمد علی احمدی شاهرودی، پایگاه حوزه، <http://new.hawzah.net/Hawzah/scientist/scientists>
- ۲۶- پیشین .
- ۲۷- site vadghan
- ۲۸- www.pedia.cloob.com
- ۲۹- خاطرات آیت‌الله محمد یزدی، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۸۰، ص ۱۳۱. نیز نگاه کنید به مصباح یزدی، خاطره، کانون دانش‌آموختگان طرح ولایت تهران، ۱۳۸۰، صص ۱۶۱ و ۱۶۲.
- ۳۰- فردوسی، پیش گفته.
- ۳۱- روح‌الله مهرباخانی، پیش گفته، ص ۴.
- ۳۲- روح‌الله مهرباخانی، ص ۴.
- ۳۳- اطلاعات، یکشنبه ۱۶ بهمن ۱۳۲۸.
- ۳۴- روح‌الله مهرباخانی، پیش گفته، ص ۴
- ۳۵- پیشین.
- ۳۶- اطلاعات، یکشنبه ۱۶ بهمن ۱۳۲۸.
- ۳۷- روح‌الله مهرباخانی، پیش گفته، ص ۵
- ۳۸- The Baha'i World، ص ۶۸۵. فردوسی، پیش گفته.

- ۳۹- غلامرضا کرباسچی، پیش گفته، ص ۲۹۶.
- ۴۰- محمد تقی دامغانی، پیش گفته، ص ۲۰۷.
- ۴۱- فردوسی، پیش گفته.
- ۴۲- محمد تقی دامغانی، پیش گفته، صص ۲۰۶ و ۲۰۷.
- ۴۳- روح الله مهرباخانی، پیش گفته، ص ۵.
- ۴۴- محمد تقی دامغانی، پیش گفته، صص ۲۰۷ و ۲۰۸.
- ۴۵- اطلاعات، دوشنبه ۱۷ بهمن، ۱۳۲۸.
- ۴۶- پیشین.
- ۴۷- روح الله مهرباخانی، پیش گفته، ص ۵
- ۴۸- اطلاعات، دوشنبه ۱۷ بهمن ۱۳۲۸.
- ۴۹- پیشین.
- ۵۰- پیشین؛ نیز اطلاعات یکشنبه، ۱۶ بهمن ۱۳۲۸.
- ۵۱- پیشین.
- ۵۲- محمد تقی دامغانی، پیش گفته، ص ۲۰۹.
- ۵۳- روح الله مهرباخانی، پیش گفته، ص ۵.
- ۵۴- اطلاعات و کیهان یکشنبه ۱۶ بهمن و دوشنبه ۱۷ بهمن ۱۳۲۸.
- ۵۵- ملت ایران، شماره‌ی ۹۰، پنجشنبه ۲۰ بهمن ۱۳۲۸. برگرفته از سهراب نیکو صفت، انتشارات پیام، بی جا، چاپ اول، خرداد ۱۳۸۵.
- ۵۶- نیشان، ۲۰ بهمن ۱۳۲۸.
- ۵۷- سهراب نیکو صفت، پیش گفته.
- ۵۸- پیشین.
- ۵۹- غلامرضا کرباسچی، پیش گفته، ص ۲۹۶.
- ۶۰- سهراب نیکو صفت، پیش گفته.
- ۶۱- پیشین.
- ۶۲- پیشین.
- ۶۳- خاطرات حاج عز‌الملک اردلان، زندگی در دوران شش پادشاه، چاپ خورشید، ۱۳۷۲، صص ۳۱۵ و ۳۱۶.
- ۶۴- محمد تقی دامغانی، پیش گفته، ص ۲۰۹.
- ۶۵- رضا گلرخ، پیش گفته، ص ۲۹۶.
- ۶۶- کیهان، ۱۸ خرداد ۱۳۳۷.
- ۶۷- ربانی شیرازی، دایره المعارف، علمای مجاهد، <http://www.irdc.ir/personage.asp?id=325>
- ۶۸- غلامرضا کرباسچی، پیش گفته، ص ۲۹۶.
- ۶۹- کیهان، ۱۸ خرداد ۱۳۳۷.
- ۷۰- روح الله حسینیان، بیست سال تکاپوی اسلام شیعی در ایران، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۱، ص ۲۹۲.
- ۷۱- پیشین، صص ۲۹۰ و ۲۹۱.
- ۷۲- ایرج اسکندری (خاطرات سیاسی) به اهتمام بابک امیرخسروی و فریدون آذرنور، بخش دوم، انتشارات دموکراتیک مردم ایران، سال ۱۳۳۷، صص ۱۵۶.
- ۷۳- داوود امینی، جمعیت فداییان اسلام و نقش آن در تحولات سیاسی - اجتماعی ایران، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۱، ص ۱۳۸.
- ۷۴- طاهر احمد زاده، تاریخ حوزه علمیه قم، پیش گفته، ص ۳۴۱.
- ۷۵- اطلاعات، ۵ شهریور ۱۳۲۹.
- ۷۶- کیهان، ۵ شهریور، ۱۳۲۹.
- ۷۷- باقر عاقلی، شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، جلد دوم، نشر گفتار، تهران، ۱۳۸۰، ص ۷۹۸.
- ۷۸- محمد تقی دامغانی، پیش گفته، صص ۲۰۹ و ۲۱۰.
- ۷۹- جهان ما، یکشنبه ۲۶ شهریور ۱۳۲۹.
- ۸۰- محمد تقی دامغانی، پیش گفته ص ۲۱۰
- ۸۱- کیهان، ۱۸ خرداد ۱۳۳۷.
- ۸۲- محمد تقی دامغانی، پیشین ص ۲۰۶